یادداشت‌های کتابفروش

الهه خسروی

حقوق که گرفتم میام

«دو نفر بودند. از در که وارد شدند، نگاه‌شان روی کتاب‌های قفسه ادبیات ماند. یکی‌شان گفت: اینها همه توی مرکزی هست. آن یکی هی کتاب‌ها را برمی‌داشت، قیمت‌شان را نگاه می‌کرد و آه می‌کشید. گفت: کتاب‌ها چرا اینقدر گرانند؟ ما سربازیم! تا حالا دانشجو بودیم همه‌اش را توی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران می‌خواندیم، حالا درس‌مان تمام شده، بیچاره شدیم!»

راستی چرا کتاب‌ها اینقدر گرانند؟ آدم قیمت یک کتاب را در سال ۸۴ که می‌بیند باورش نمی‌شود! انگار صد سال گذشته است. انگار ما پیرمردها و پیرزن‌هایی هستیم که وقتی می‌گوییم آیین هندو و عرفان اسلامی داریوش شایگان سال ۸۴، پنج هزار تومن بوده، داریم از دوره ناصرالدین شاه حرف می‌زنیم. همان زمانی که یک عباسی کلی ارزش داشت!

اما به هرحال کتاب‌ها گرانند. هر چقدر گران‌تر باشند تعداد در حسرت‌ماندگان‌شان. هم بیشتر است. «ما دانشجوییم»، «ما سربازیم»، «ما بیکاریم»... و این یعنی دست‌مان به کتاب نمی‌رسد. نمی‌شود یک روز با خیال راحت بیاییم به کتابفروشی، هر کتابی که دیدیم و دل‌مان را برد، بخریم و ببریم. سرباز «نام من سرخ» اورهان پاموک را برداشت و دست کشید رویش. گفت: ۱۴ هزار تومن؟ آن یکی گفت: «ولش کن، من جور می‌کنم بری مرکزی بخونی.» اما این یکی گوشش بدهکار این حرف‌ها نبود. آینده دلش را خوش نمی‌کرد. الان بین کتاب‌های دلخواهش ایستاده بود و می‌خواست برای داشتن‌شان کاری بکند. دوباره گفت: ۱۴ هزار تومن؟ و کتاب را گذاشت توی قفسه. کتابفروش پیش از هر چیز شاید همان کاسب است؛ کاسبی که نبضش با بالا و پایین شدن قیمت‌ها می‌زند. هر چه گران‌تر، و هر چه کالایی که او عرضه‌اش می‌کند حیاتی‌تر، احتمالاً وضع کاسب هم بهتر! این لابد شرایط ایده‌آلی برای کاسب است، اما کاسبی که کتابفروش است و خودش سال‌ها عسرت کتاب‌های نخریده و نخوانده را کشیده، این حرف‌ها توی گوشش فرو نمی‌رود. این جوری است که حالا توی قفسه‌های کتابفروشی، ده‌ها کتاب هستند که آدم را به یاد صاحبانش می‌اندازند. به یاد کسانی که آمدند، روی جلد کتاب‌ها دست کشیدند، دو سه صفحه‌ای هم خواندند و رفتند تا پولی دست‌شان بیاید و برگردند. مهم نیست که برمی‌گردند یا نه، مهم این است که این کتاب‌ها دیگر به نام این آدم‌ها هستند. تا وقتی که وجود دارند ته‌رنگی از حسرت را لابه‌لای کلمات و صفحات‌شان حمل می‌کنند و ۱۰۰بار هم اگر دست به دست شوند، باز دل‌شان پیش همان اولین مشتری، همان که اولین بار کتاب را دستش گرفت و بعد در سکوت دوباره برش گرداند سر جای اولش، می‌ماند. «سرباز جیب‌هایش را روی میز خالی کرد. گفت: من یه ماه دیگه میام. حقوق که گرفتم میام. این کتاب و این کتاب و این کتاب رو هم می‌خوام. ولی الان ندارم بخرم. برام بذارین کنار. گفتم باشه. گفت: نه این جوری نه، روش اسمم‌رو بنویسید که همکارهایتان اشتباهی به کس دیگری نفروشند. گفتم باشه. گفت: با برچسب بنویسید بچسبانید رویش. گفتم ... فامیلی‌اش را نوشتم روی برچسب و چسباندم روی جلد کتاب. گفتم این جوری این کتاب‌ها دیگر مال شما است. خیال‌تان راحت شد؟ گفت: یک ماه، یک ماه دیگه میام همه‌شون‌رو می‌برم. حالا کتاب‌ها توی قفسه مخصوص کتاب‌های سفارشی نشسته‌اند. دیگر خیال‌شان نیست کسی نگاه‌شان می‌کند، ورق‌شان می‌زند یا نه. با خیال راحت نشسته‌اند توی قفسه و لابد برای هم اختلاط می‌کنند. سر یک ماه هم لابد مطمئن‌اند صاحب‌شان از راه می‌رسد و آنها را می‌برد.»

کتابفروش که باشی یعنی در تناقض و تعارض دائمی هستی. تناقض بین شغلت و آن چیزی که باعث شده این شغل را انتخاب کنی. تناقض بین وجه اقتصادی کار و علاقه شخصی‌ات. یعنی وقتی می‌بینی مشتری آمده و کتابی را برداشته باید ساکت باشی و بگذاری کتاب را بخرد و ببرد، اما نمی‌توانی. نمی‌توانی نگویی مثلاً ترجمه این کتاب خوب نیست، صکلماتی که حذف شده‌اند، سر به خروار می‌زند یا اصلاً جمله‌هایش سر و ته ندارند. نتیجه این می‌شود که تو مدام با خودت دست به گریبانی. مدام به خودت می‌گویی به من چه! و باز جواب می‌دهی، خودت که کتاب را خوندی، نذار بخره! البته این ماجرا در مورد بعضی کتاب‌ها صدق نمی‌کند. آنهایی که صد جور ترجمه ازشان توی بازار هست و تو برای اینکه جنس‌ات جور باشد، مجبوری همه را کنار هم توی قفسه بچینی. این جور وقت‌ها می‌گویی این ترجمه، ترجمه خوبی نیست و با خیال راحت، ترجمه‌ای را که فکر می‌کنی بهتر است، می‌دهی دست مشتری. هم خودت یک نفس راحت می‌کشی، هم او؛ اویی که به تو اعتماد کرده یا اصلاً اویی که پس ذهنش می‌خواهد به تو اعتماد کند.«یک ماه نشده و سرباز برنگشته است. کتاب‌هایش توی قفسه است و کلی کتاب‌های جدید آمده که با دیدن‌شان دوباره آه از نهادش بلند خواهد شد. فکر کنم این قفسه کتاب‌های سفارشی همیشه پر و پیمان بماند. همیشه مملو از کتاب‌هایی که منتظرند صاحبان‌شان یک روز برگردند.»

یادداشت

نادر شهریوری (صدقی)

مقاله‌هایی درباره ادبیات شر

زیبایی سقوط

چون معشوقه نرگس زیبا مرد، نرگس تنها در بیشه‌ها به گریستن پرداخت. پرندگان به دلداری او آمدند، اما نرگس همچنان می‌گریست و اشک از دیدگان فرو می‌ریخت. درختان به او دلداری دادند اما نرگس همچنان می‌گریست و اشک از دیدگان فرو می‌ریخت. چارپایان با او همدردی می‌کردند اما نرگس همچنان می‌گریست و اشک از دیدگان فرو می‌ریخت تا آنکه در برابرش برکه بزرگی از اشک پدید آمد و پرندگان در آن شنا می‌کردند و سایه‌های درختان در آن چهره می‌نمودند و چارپایان از آن آب می‌نوشیدند. اما نرگس زیبا کی از گریستن بازماند؟ هنگامی که به برکه نگاه کرد و عکس چهره خود را در آن دید و پی برد که زیباست!

آنگاه که نرگس به تماشای چهره خود می‌ایستد زمان حال است. آینده دوردست است و اشیایی که در برابرش از برکه می‌گذرند در گذشته جاری می‌شوند اما نرگس به جریان گذران آب در برکه توجهی نمی‌کند. تنها به خود یا درست‌تر بگوییم به تصویر ثابت خود در آب گذرا نگاه می‌کند. نه افقی در کار است و نه چشمه‌ای و نه حتی دگرگونی و نه طنازی گل. در آب هیچ چیزی وجود ندارد جز خودش یعنی نرگس تنها. با این همه او به برکه خیره شده است در وهم و رویا یا آنکه در اشتیاق عاشقانه به خود، دلباخته خودش و تصویر شکننده خود شده است. اینجاست که پی می‌برد که به جز خود او در آب «دیگری» وجود ندارد. او تنهاست؛ تنهایی، تنها، اما نرگس تنها چه می‌کند؟ تماشا با چی؟ چشم. مگر بودلر در شعری نگفته بود «همه چیز برای چشم و هیچ برای گوش».

منظور آن است که آنگاه که آدمی به برکه برای دیدن تصویر خود نگاه می‌کند در همان لحظه سقوط می‌کند و می‌بیند که دیگر چهره‌ای ندارد. این بی‌چهره شدن همان خودشیفتگی است که تنها خودش را می‌بیند یا در واقع خودش را می‌خواهد. به بیانی دیگر این بی‌چهره شدن همچنین همان خساستی است که در بذل عشق به دیگران در خود می‌یابد. آن‌که عشق می‌ورزد معشوق را می‌شناسد اما انسانی که در عشقش سست‌گام شده یا آن‌که معشوقش را از دست داده تمامی عشقش را معطوف به خودش کرده و به برکه خیره می‌شود و چون خود را زیبا می‌یابد، در خودشیفتگی خود یعنی در تصویر خودش غرق می‌شود یعنی آن‌که قربانی خودش می‌شود در اینجا زیبایی‌اش در بی‌چهره شدنش نقشی اساسی بازی می‌کند و سقوط بندبازگونه‌اش – مانند بندباز نیچه – را تسریع می‌کند. به دیگر سخن انزوا و البته زیبایی‌اش باعث بدبختی‌اش می‌شود. در اینجا زیبایی است که به انزوا منتهی می‌شود. واقعیت آن است که زیبایی اگر که به راستی زیبایی باشد به ناگزیر در تنهایی فردی و انزوا زیست می‌کند زیرا زیبایی‌اش مانع از هرگونه تعامل واقعی می‌شود. او فقط دیده می‌شود و می‌بیند، اما فقط خودش را. این بدبختی اما بدبختی غریبی است؛ از آن نوع بدبختی‌هایی که قرین زیبایی است؛ نوعی بدبختی پرشور و در عین حال غم‌انگیز. در اینجا به ناگزیر به شارل بودلر بازمی‌گردیم زیرا ایده‌هایش درباره زیبایی و همچنین در داستان نرگس مصداقی کامل و تام و تمام می‌یابد. از نظر بودلر «شادی می‌تواند با زیبایی پیوند یابد اما یکی از آرایش‌های مبتذل زیبایی است در صورتی که ملال همدم والا و همیشگی زیبایی است، بدان حد که هرگز زیبایی والا و اصیلی وجود نخواهد داشت مگر آنکه در آن بدبختی بوده باشد.»

از طرفی دیگر رفتار اصلی خود بودلر نیز رفتار مردی است که مانند نرگس به تماشای خود خم شده است. این تماشا کردن با تماشا کردن عموم تفاوتی ماهوی دارد چون برای عموم دیدن یک منظره زیبا یا دریا یا جنگل یا حتی یک تابلوی نقاشی کافی است که خودشان را فراموش کنند. اما بودلر مانند نرگس آدمی است که هرگز خودش را فراموش نمی‌کند. او دیدن خودش را نگاه می‌کند. نگاه می‌کند تا ببیند که نگاه می‌کند. او هرگز در پیچ و خم زوایای چیزهای زیبا گم نمی‌شود. اشیا حتی آنچنان که هستند به نظرش نمی‌آیند بلکه کوچک‌تر، رنگ باخته‌تر و کمتر گیرا دیده می‌شوند گویی او آنها را از روزنه دوربینی کوچک‌کننده می‌بیند. او جز خودش حدی ندارد. البته که بودلر این را انکار نمی‌کند. او با صراحت می‌گوید «واقعیتی که بیرون از وجود من قرار گرفته اگر به من در زیستن و احساس اینکه هستم و چه هستم یاری کرده باشد آنگاه چه اهمیتی دارد که خودش چه هست.»

Nadershahrivari@yahoo.com

گزارش ادبی هفته

پیش به سوی کسب مقام قهرمانی

عکس: جام جم آنلاین

مرضیه رسولی

خانم ایکس داستانش را برای چاپ به ناشر می‌دهد. ناشر کتاب را قبول می‌کند و برای مجوز می‌فرستد وزارت ارشاد. کتاب چند ماه در وزارت ارشاد می‌ماند. از مطبوعات کسی به خانم ایکس زنگ نمی‌زند که خانم ایکس بهش بگوید چطوری کتابش آن تو گیر کرده است. بعد دو حالت را می‌شود فرض کرد. یک حالتش این است که کتاب خانم ایکس توقیف می‌شود. کسی نمی‌فهمد. خانم ایکس فکر می‌کند باید کسی زنگ بزند تا خبر را بهش بگوید یا ناشر ازش می‌خواهد خبر را جایی پخش نکند. شاید بشود برای کتاب کاری کرد که در ۹۰ درصد موارد نمی‌شود. کسی خبردار نمی‌شود که اصلاً کتاب وجود خارجی دارد یا نه. مثل آدمی که شناسنامه‌ای ندارد و هویتی ندارد و وقتی هم مرد کسی سراغش را نمی‌گیرد و کسی از مرگش باخبر نمی‌شود. حالت دومش این است که کتاب بعد از چند ماه یا اصلاً بلافاصله بعد از اینکه رفت ارشاد چاپ می‌شود. نویسنده می‌نشیند به تماشای بقیه. می‌نشیند منتظر زنگ تلفن. روزنامه‌ها را می‌خواند، سایت‌ها را چک می‌کند، به کتابفروشی‌ها سر می‌زند. یا خودش را می‌زند به آن راه. نه روزنامه‌ها را می‌خواند، نه سایت‌ها را چک می‌کند و نه می‌رود به کتابفروشی‌ها. کتاب از ارشاد مجوز می‌گیرد و ناشر برایش جلدی انتخاب می‌کند که ربط کمی با عنوان کتاب و محتوای آن دارد. یعنی بیشتر موقع‌ها این‌جوری است. یک نگاه به کتاب‌های پیشخوان فلان کتابفروشی بیندازید این مدعا ثابت می‌شود. پشت جلد کتاب چیزی نوشته نشده و ناشر خودش را موظف به این کار نمی‌داند، یا یک پاراگراف از داستان آقای ایکس انتخاب شده. حالا مثلاً باید خریدار چه کند، جز اسم و روی جلد کتاب هیچ اطلاعاتی از کتاب ندارد. از روی جلد و پشت جلد و طرح جلد نمی‌شود اطلاعی گرفت که کتابی که می‌خواهی بخری چه جور کتابی است. مثل هندوانه دربسته می‌ماند. خریدار یا به نویسنده اعتماد می‌کند یا به ناشر. نویسنده را اگر نشناسد نمی‌تواند اعتماد کند. فکر می‌کنید دیگر به ناشر می‌شود اعتماد کرد؟ برخی ناشرهای خوشنام اینقدر کتاب‌های بد چاپ کرده‌اند و اینقدر شل گرفته‌اند و از اعتماد ما سوءاستفاده کرده‌اند که دیگر هرچه بین ما بوده تمام شده. باید برای خرید کتاب راه‌هایی جز اعتماد به ناشر خوشنام و نویسنده گمنام پیداکنیم.

ناشر برای محصولش هیچ تبلیغی نمی‌کند. به بهانه اینکه نشر هنوز به صنعت تبدیل نشده و درآمدی از چاپ کتاب عاید کسی نمی‌شود نه آگهی چاپ کتاب تازه‌یی را در روزنامه می‌بینیم، نه پوستری در سطح شهر برای اطلاع‌رسانی به دیوار زده می‌شود، نه ناشر سایتی دارد که به آن مراجعه کنی و ببینی تازه چه کتابی منتشر شده، نه نویسنده علاقه‌یی به حرف زدن درباره کتاب خود دارد. منتقدان و گزارشگران هم که همه کتاب‌ها را نمی‌خوانند و همه کتاب‌ها را نمی‌بینند. عموم مردم هم که روزنامه نمی‌خوانند. مشک آن است که ببوید، روشی است که ناشران و نویسندگان میهن اسلامی‌مان اتخاذ کرده‌اند. نویسنده دوست دارد کشفش کنند نه اینکه خودش اثر خود را معرفی کند، ناشر دوست دارد قدر کتاب خوبی که چاپ کرده دانسته شود و مجبور نباشد برای فروش کارش هزینه کند، چون به نظرش دارد کار فرهنگی می‌کند، نه کاسبی. چه کتاب‌های خوبی که چاپ می‌شوند و بی‌سر و صدا عمری توی قفسه‌ها می‌نشینند و کسی از وجودشان خبردار نمی‌شود. ناشر دلش برای کاری که چاپ کرده نمی‌سوزد، نویسنده یا مترجم چون قدرش را ندانسته‌اند و چون کشفش نکرده‌اند منزوی‌تر و منزوی‌تر می‌شود. دیدید این نویسنده‌های خارجی کتابشان که چاپ می‌شود توری ترتیب می‌دهند و به جاهای مختلف دنیا می‌روند و توی کتابفروشی‌های مختلف حاضر می‌شوند، کتابشان را برای خریداران امضا می‌کنند و با آنها حرف می‌زنند؟ فکر می‌کنید این کار هزینه زیادی برای ناشر دارد؟ یا مثلاً نیرویی خارجی وجود دارد که جلوی این کار را می‌گیرد؟ کتاب مثل بچه بی‌سرپرستی است که جایی ولش کرده‌اند و سراغش نمی‌آیند. رخوت مثل چتری روی سر نشر پهن شده.

کتاب‌های تازه

از کتاب‌های تازه خبری نیست. کتاب‌ها توی ارشاد صف کشیده‌اند که اجازه چاپ بهشان داده شود. معلوم نیست بهمن دری و تیمش کی می‌خواهند توی ارشاد جا بیفتند و به داد منتظران برسند. بعضی از ناشرها تصمیم گرفته‌اند تا تکلیف حداقل یکسری از کتاب‌هایشان توی ارشاد مشخص نشده، کتابی را نفرستند آن تو. بنابراین روی پیشخوان تازه‌ها کتاب جدیدی اضافه نشده. حالا با آن شورای پنج‌نفره‌ای که تصمیم‌گیرنده نهایی چاپ شدن یا نشدن کتاب‌ها باشند احتمالاً روند صدور مجوز از این هم طولانی‌تر می‌شود.

بهمن دری معاون فرهنگی ارشاد گفته: «نگاه بدبینانه و خوش‌بینانه، هر دو راه به‌سوی افراط و تفریط خواهد بود.» قطعاً اداره‌کتاب معاونت امور فرهنگی باید با نگاه واقع‌بینانه محتوای کتاب‌ها را بررسی کند و جنبه مچ‌گیری نباید در مخیله بررسان وجود داشته باشد. از انتقاد هم نباید واهمه داشت. تضارب آرا و ارتقای افکار عمومی مستلزم انتقاد از خود است. رصد و دیده‌بانی از فضای نشر بدون توجه به کاستی‌ها میسر نیست. باید انتقادها را شنید، پیشنهادها راپذیرفت و بهترین راهکارها و سخن‌ها را انتخاب کرد.

دری گفت: «نظارت دقیق بر ثبت و ضبط کتاب‌ها، سرعت در صدور مجوز، تسریع و حذف موانع اداری در پاسخگویی به ناشران و مولفان، مطالبه معاونت از اداره‌کل امور کتاب است که باید در یکی دو ماه آینده به طور ملموسی این مهم رخ دهد. ما اشکال‌های ساختاری تشکیلات اداره‌کل امور کتاب را در تعیین تکلیف کتاب برطرف خواهیم کرد و در صدور مجوزها تسریع همراه با دقت خواهیم داشت و تلاش خواهیم کرد که در یک روند و بازه زمانی چندماهه، دیگر اثری به‌عنوان تکلیف در حوزه کتاب نداشته باشیم ولی از ناشران و پدیدآورندگان هم می‌خواهیم از این فرصت استفاده کنند و آثار همسو با اهداف انقلاب اسلامی را راهی اداره‌کل امور کتاب کنند و کمک کنند بنیه نشر به طور جدی تقویت شود.» هنوز وعده‌ای که دری داده و طی آن قرار است تکلیف چاپ ۲۸۵ کتابی که در ارشاد بلاتکلیف مانده‌اند مشخص شود، به سرانجامی نرسیده است که دری اعلام کرد تعداد کتاب‌های بلاتکلیف ۶۰۰ عنوان است و در گفت‌وگو با ایلنا آب پاکی را روی دست ناشران منتظری ریخت که امید داشتند کتاب‌هایشان در این فهرست باشد. او گفته این فهرست بیشتر شامل کتاب‌هایی است که در حوزه‌هایی همچون کودک و نوجوان، دفاع مقدس و چند حوزه دیگر برای مجوز به ارشاد فرستاده شده‌اند و باید سریع‌تر به آنها رسیدگی می‌شد.

به نظر او اغلب کتاب‌هایی که بلاتکلیف می‌مانند شامل کتاب‌هایی هستند که یا ناشران آنها پیگیر مجوزشان نبوده‌اند یا بعضی از آنها به دلیل وجود یک یا چندکلمه اصلاحی؛ مجوزشان صادر نشده است درحالی که بسیاری از آنها می‌توانستند ظرف یکی دو هفته تعیین تکلیف شوند.

دری درباره اینکه مقصر این بلاتکلیفی کیست، گفت: «به نظر من مشکل بلاتکلیفی کتاب‌ها باید حل شود اما به دنبال مقصر نیستیم بلکه به دنبال آن هستیم که سیر مراحل صدور مجوز کتاب کوتاه و جمع و جور شود. نباید به تعداد ۲۸۵ جلد بسنده کرد. اکنون که من با شما صحبت می‌کنم تعداد این کتاب‌ها به حداقل ۶۰۰ عنوان رسیده است.» معلوم نیست تا هفته بعد که دری گفت و گوی دیگری می‌کند این تعداد به چند عنوان برسد.

مجابی وبلاگ‌نویس

جواد مجابی از راه‌اندازی وبلاگی خبر داد که شعرهایش را در آن منتشر می‌کند. وی گفت اخیراً کتابی را تحت عنوان «وطن روی کاغذ» به صورت شعرهایی مجزا در این وبلاگ گذاشته است. او اضافه کرد قصد دارد شعر بلند «نیزه مرد پارسی دور می‌رود» را نیز در وبلاگش بگذارد. آدرس این وبلاگ www.javadmojabiblogfa.com است. رمان باغ گمشده نوشته او که سال گذشته در نشر ققنوس به چاپ رسیده بود؛ قرار است به زودی تجدید چاپ شود.

سرنوشت نامعلوم اتحادیه ناشران

هفدهم ماه جاری قرار بود انتخابات اتحادیه ناشران و کتابفروشان تهران برگزار شود اما به دلیل به حد نصاب نرسیدن اعضای حاضر، این رقابت برگزار نشد و به دور دوم کشیده شد. در صورت به حد نصاب نرسیدن اعضا برای برگزاری انتخابات در دور دوم وزارت بازرگانی احتمالاً برای این اتحادیه سرپرست تعیین می‌کند.

۳۰۵ نفر عضو این اتحادیه برای شرکت در دهمین دوره انتخابات حاضر شده بودند اما با توجه به یکی از مفاد اساسنامه که تصریح دارد «انتخابات هیات‌مدیره تنها با مشارکت دست‌کم یک سوم اعضا قابلیت برگزاری دارد» باید دست‌کم ۴۳ عضو دیگر در این رقابت حاضر می‌شدند. اتحادیه ناشران و کتابفروشان تهران ۱۰۴۵ عضو دارد.

حسن کیائیان رئیس اتحادیه ناشران و کتابفروشان تهران به مهر گفت: «بر اساس قانون مربوط به اتحادیه‌های صنفی در صورت به حد نصاب نرسیدن اعضا برای برگزاری انتخابات در دور دوم وزارت بازرگانی راساً اقدام به تعیین سرپرست برای آن اتحادیه می‌کند.» بازرگانی تهران می‌تواند سه نفر را به عنوان سرپرست اتحادیه ناشران و کتابفروشان انتخاب کند و این سه نفر به مدت ۶ ماه اداره اتحادیه را بر عهده می‌گیرند و در این فاصله زمینه برگزاری انتخابات را فراهم می‌کنند.

بازرگانی ۲۳ شهریور را به عنوان زمان برگزاری دور دوم انتخابات تعیین و به ما اعلام کرده است.

کیائیان که پیشتر کناره‌گیری‌اش را از حضور در هیات‌مدیره اتحادیه اعلام کرده بود احتمال بازگشت خود را از این تصمیم را منتفی دانست.

محمود آموزگار، مرتضی احمدآخوندی، سیدرفیع احمدجواهری، مرتضی علی اسمعیل‌زاده تیرشاب، نیلوفر تیموریان، محمدرضا جاسبی‌وجدانی، یحیی دهقانی، عبدالحمید سیاح‌براتی، هادی طالع‌خرسند، بهروز عطایی‌فرد، محمدمهدی فخری‌زاده، فتح‌الله فروغی‌دهکردی، نادر قدیانی و مجتبی مرشدشکرچی نامزدهای باقیمانده در عرصه انتخابات اتحادیه ناشران و کتابفروشان تهران هستند که از میان آنها هفت نفر به عضویت هیات‌مدیره اتحادیه درخواهند آمد.

پیش به سوی کسب مقام قهرمانی

نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور پژوهشی انجام داده و فهمیده که هر ایرانی در سال ۸۸ به طور متوسط ۲/۷ نسخه کتاب مطالعه کرده است. این در حالی است بر اساس سند چشم‌انداز ۲۰ ساله، ایران باید تا سال ۱۴۰۴ شمسی در شاخص‌های کتابخانه‌ای سرانه مطالعه، منابع، زیربنای کتابخانه‌ها و تعداد اعضا در منطقه خاورمیانه مقام نخست را کسب کند. مهم هم نیست که چی بخوانیم. مثل بازی فوتبال می‌ماند که در آن نتیجه مهم‌تر از چطور بازی کردن است. کسی نیست بپرسد خب حالا گیرم که اول شدیم. که چی؟

براساس پژوهش این نهاد سال گذشته باسوادان کشور به طور متوسط هر کدام ۳/۲۳ نسخه کتاب مطالعه کردند. همچنین به طور متوسط هر فرد اهل مطالعه در کشور، ۶/۲ نسخه کتاب مطالعه کرده است.

منصور واعظی دبیر کل نهاد کتابخانه‌های کشور در گفت‌وگو با ایبنا اظهار تاسف کرده و گفته سال ۸۸ با رشد منفی مطالعه کتاب روبه‌رو بودیم: «بر اساس سند چشم‌انداز ۲۰ ساله، ایران باید تا سال ۱۴۰۴ شمسی در شاخص‌های کتابخانه‌ای سرانه مطالعه، منابع، زیربنای کتابخانه‌ها و تعداد اعضا در منطقه خاورمیانه مقام نخست را کسب کند و در زمره ۱۵ کشور برتر جهان قرار گیرد. برخی از اهداف برنامه راهبردی در این راستا فاقد بازه زمانی محدود است و قسمتی از اهداف تا پایان سند چشم‌انداز عملیاتی می‌شوند.» آدم یاد مسابقات اسب‌دوانی گنبدکاووس می‌افتد.

لغتنامه دهخدا روی اینترنت

سایت موسسه لغتنامه دهخدا پس از یک هفته فیلتر شدن که دلایل آن همچنان نامشخص است، دوباره به روی کاربران گشوده شد. از یکشنبه پیش وب‌سایت این موسسه به نشانی قبلی http://loghatnameh.org دردسترس قرار گرفت. این در حالی است که هیچ‌گونه تغییری در بخش‌های مختلف سایت موسسه لغتنامه دهخدا به وجود نیامده است. هفته گذشته و ساعاتی پس از بروز این مشکل، علی افخمی رئیس موسسه لغتنامه دهخدا در واکنش به آن گفت: «موسسه لغتنامه دهخدا ۸۰ سال سابقه دارد و سایت آن هم چندین سال است که فعال است. ما کار سیاسی نمی‌کنیم پس دلیلی برای توقیف آن نیست و احتمالاً اشتباهی بروز کرده است.»

گزارش

ترجمه: محمدامین فقیه

همکاری نوادگان تالکین و دیکنز در ادبیات کودک

بازبینی شاعر انگلیسی مایکل جی آر تالکین از ادبیات کلاسیک کودکان با صدای یکی از نوادگان چارلز دیکنز به صورت کتاب صوتی درآمد. مایکل جی آر تالکین بزرگ‌ترین نوه خالق ارباب حلقه‌ها از نثر فانتزی فلارنس بن برای کودکان در کتاب آرزویی به رنگ گل سرخ که نخستین بار در سال ۱۹۲۳ چاپ شد، الهام گرفته است. این کتاب داستان دو کودک است که قصد دارند از سنگ‌های آرزوی یک جادوگر شریر استفاده کنند تا روستای کوهستانی‌شان را نجات دهند و در این راه دچار دردسر می‌شوند. این داستان را در دهه‌های ۱۹۴۰و ۱۹۵۰ برای او در سنین کودکی خوانده بودند، و او هم برای بچه‌های خود خواند.

تالکین تصمیم گرفت داستانی را که امروزه به فراموشی سپرده شده است، بازآفرینی کرده و از طریق بازگویی اشعار، که به تازگی با عنوان آرزو چاپ شده است، «روح داستان اصلی را در کالبد جدید زنده کند». نسخه صوتی آن با صدای جرالد دیکنز بازیگر و نواده خالق خانه قانون‌زده و الیور توئیست روایت می‌شود.

تالکین کتاب را این گونه توصیف می‌کند: «داستان فانتزی است، اما در مکانی واقع می‌شود که تاریخی پیچیده و منظره‌ای پرتکلف دارد که در آن رابطه بین افراد و محیط طبیعی گاهی شاد، گاهی غمگین و گاهی نیز رنگارنگ است.»

تالکین می‌گوید: «قبل از آنکه با جرالد شروع به کار کنم، با کمک نماینده‌ام افراد مختلفی را برای خواندن داستان بررسی کردم. داستان‌های چارلز دیکنز، از جمله آقای پیکویک و الیور توئیست را با صدای جرالد شنیده بودم و احساس کردم او از اعتبار زیادی در بازیگری برخوردار است. صدایش دارای طیف گسترده‌ای از فراز و فرود در تاکیدها، چه در روایت و چه در گفت‌وگوهاست.»

درباره پدران ادیب و پرآوازه‌شان بحثی نیست. تالکین می‌گوید: «اینکه او اتفاقاً مثل من نواده مستقیم یک شخصیت ادبی مشهور است، در واقع تصادفی است. مطمئنم مساله پدران‌مان تاثیری بر آماده‌سازی گسترده کار و ضبط نهایی ندارد.»

تالکین که تاکنون شش مجموعه شعر به چاپ رسانده است، پس از آنکه ناشران از چاپ کتابش سر باز زدند، ناچار شد کتاب آرزو را با هزینه شخصی توسط شرکت آترهاوس منتشر کند.
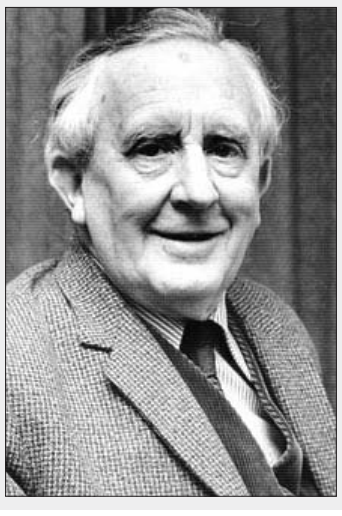
او می‌گوید: «نماینده من با سماجت و مهارت تمام با هر ناشر مناسبی در انگلستان و امریکا تماس می‌گرفت و نظرات مساعدی دریافت می‌کرد اما ظاهراً مشکل اصلی این مساله ساده بود که این کتاب قرار است جزء کدام دسته از کتاب‌ها به بازار بیاید. طبیعی است که به داستان‌نویسان جوان این روزها مطالب بسیاری درباره بازار می‌آموزند، و آنها هم به این مساله توجه دارند. من خیلی دیر به وادی داستان‌نویسی وارد شدم و تقریباً با شرایط وفق پیدا نکرده‌ام، چرا که در درجه اول یک شاعرم. کتاب آرزو از دیدگاه تجاری تافته‌ای جدا بافته است. تا حدی شبیه به توصیف نامتعارف و ناخوشایندی است که فالستاف قاطعانه از خانم کوئیکلی، در نمایشنامه هنری چهارم، بخش اول به دست می‌دهد: «نه رومی روم و نه زنگی زنگ؛ هیچ‌گاه نمی‌دانی چه زمان او را به دست می‌آوری»